

جایگاه حقوق بشر در پلورالیسم ارزشی آیزایا برلین

مسعود رستمی*

چکیده

با فروپاشی شوروی و تشدید پروسه جهانی شدن، زمینه مناسبی برای آنچه دیوید هلد «دموکراسی جهان‌وطنی» می‌نامد فراهم شده است. بدین ترتیب با گسترش جامعه مدنی جهانی و افزایش شمار حکومت‌های دموکراتیک، حقوق بشر اهمیت و جایگاه والایی یافته است. اهمیت حقوق بشر تا بدانجاست که بیشتر نظریه پردازان سیاسی، بخشی از نظریات خود را به واکاوی یا ارائه راهکارهای جدید در این خصوص اختصاص داده‌اند. برلین نیز به‌عنوان یکی از بزرگترین فیلسوفان سیاسی - اخلاقی معاصر در این زمینه به اظهار نظر پرداخته است. اما دیدگاه وی برخلاف امر معمول سنخیتی با عرف معمول در حقوق بشر ندارد. برلین برخلاف لیبرالیست‌های سنتی (از کلاسیک تا نولیبرال) قرائتی جدید از حقوق طبیعی و فطری که به اعتقاد کلاسیک‌ها لایتغیر است و سرچشمه حقوق بشر می‌باشد، ارائه می‌کند. نویسنده مقاله سعی دارد با استفاده از پلورالیسم ارزشی برلین به تبیین حقوق بشر از دیدگاه وی بپردازد. سوالی که نویسنده به دنبال پاسخگویی به آن است به این قرار است که: در فرآیند تحول گفتمانی لیبرالیسم سنتی به لیبرالیسم آگونیستی، پلورالیسم ارزشی برلین تا چه اندازه حقوق بشر را متحول می‌کند؟

کلید واژه‌ها: لیبرالیسم آگونیستی، پلورالیسم ارزشی، آزادی منفی، اکسپرسیویسم، حقوق بشر، رئالیسم

* مسعود رستمی دارای درجه کارشناسی ارشد علوم سیاسی از دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات
دانشنامه حقوق و سیاست، سال اول، شماره ۲، بهار ۱۳۸۴، ص ۱۰۴-۷۹

مقدمه

دیالکتیک اندیشه از دیرباز بخش عمده فعالیت‌های بشری در عرصه‌های مختلف علم را به خود اختصاص داده و مطمئناً در آینده این روند همچنان ادامه خواهد یافت؛ زیرا ابطال‌پذیر بودن آنها راه را بر غایت و نهایت مسدود می‌سازد. این مسئله ناشی از مقوله فهم میان نظریه‌پردازان است که موجب شکل‌گیری دیدگاه‌های هستی‌شناسانه و شناخت‌شناسانه آنها می‌شود؛ به عبارتی تعدد و تنوع نظریه‌ها، نتیجه بینش فلسفی هر یک از آنهاست که مبنای هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی آنان را تشکیل می‌دهد. هر نظریه‌پرداز و نحله سیاسی با توجه به مبانی معرفتی خود تصویری از جهان، سیاست، انسان، جامعه، دولت، آزادی، حقوق و... به دست می‌دهد که با سایر نحله‌ها و نظریه‌ها متفاوت است. با این حال تفاوت میان دنیای پروژه و تجربه باعث شده که هر نظریه نیز دچار تحولات درون پارادایمی شود. یکی از این نحله‌های سیاسی که تأثیر شگرفی بر نظام‌های سیاسی و نظام بین‌الملل داشته لیبرالیسم است. لیبرالیسم همانند سایر نحله‌های سیاسی از بدو پیدایش تاکنون دچار تحولاتی درون پارادایمی شده تا آنجا که می‌توان تاریخ این نحله را به مراحل همچون لیبرالیسم کلاسیک، لیبرال - دمکراسی، نولیبرال و در این اواخر پسالیبرالیسم تقسیم‌بندی کرد.

برلین به عنوان یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان سیاسی قرن بیستم، با انطباق لیبرالیسم با پلورالیسم ارزشی، به تنهایی بانی را گشوده که جان‌گری فیلسوف سیاسی آمریکایی از آن تحت عنوان لیبرالیسم آگونیستی یاد می‌کند. وی برخلاف امر معمول نه با تبعیت از اندیشمندان چون لاک، میل، روسو و... که از بنیان‌گذاران و نام‌آوران سنت لیبرالی هستند، بلکه با تأثیرپذیری از کسانی چون کنستان، ویکو، هردر، کگارد و... که جدای از کنستان، دیگران هیچ دخل و تصرفی در لیبرالیسم نداشتند، چنان تحولی در این نحله ایجاد کرد که حتی برای بسیاری از لیبرالیست‌ها نیز چندان خوشایند نبود. با این وجود برلین با حفظ راهنمونی سلبی لیبرالیسم صرفاً در راهنمونی ایجابی تحول ایجاد کرده، هر چند این موضوع نزد همه نظریه‌پردازان سیاسی لیبرالیسم پذیرفته

شده نیست. تغییر و تحول در راهمونی ایجابی لیبرالیسم توسط برلین موجب تغییر در برخی مفاهیم همچون آزادی، عقلانیت، حقوق بشر و... شده است. در این مقاله رابطه پلورالیسم ارزشی با حقوق بشر در نظریه سیاسی برلین بررسی می‌شود. بنابراین، فرضیه اصلی این است که لیبرالیسم آگونیستی برلین که مبتنی بر پلورالیسم ارزشی است، موجب تحول گفتمانی حقوق بشر و تعمیق آن می‌گردد، تا آنجا که زایش حقوق بشری را به همراه دارد که متساهلانتر از حقوق بشر لیبرالیسم سنتی است. مقاله حاضر از سه بخش تشکیل شده است؛ ابتدا به طور مختصر به تحولاتی که حقوق بشر از بدو پیدایش پشت سر نهاده اشاره خواهد شد؛ سپس به مفاهیم کلیدی پلورالیسم ارزشی برلین خواهیم پرداخت؛ و در نهایت به تأثیر این مفاهیم در حقوق بشر می‌پردازیم.

الف. تحول گفتمانی حقوق بشر

حقوق بشر از بدو پیدایش تغییر و تحولاتی را در ابعاد مختلف ساختاری، جهانی و تئوریک پشت سر نهاده است. هر چند پس از نظریه حقوق طبیعی لاک که به اعتقاد بسیاری از نظریه پردازان سیاسی منشأ نظریات حقوق بشری محسوب می‌شود، عوامل دیگری چون اعلامیه استقلال امریکا و اعلامیه حقوق بشر انقلاب کبیر فرانسه در گسترش و نهادینه شدن حقوق بشر نقش بسزایی داشته‌اند؛ اما بیشترین تحولات و باثبات‌ترین دوران پس از دومین جنگ جهانی و اعلامیه جهانی حقوق بشر حادث شد. پس از تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ تاکنون، گفتمان حقوق بشر تحولاتی را در ابعاد مختلف پشت سر نهاده که می‌توان آن را در سه بعد بررسی کرد: ۱. تحولات ساختاری یا عرضی؛ ۲. تحولات جهانی یا طولی؛ ۳. تحولات تئوریک یا مبنایی.

۱. ساختارمند شدن حقوق بشر

منظور از ساختار حقوق بشر مجموعه قواعد، کمیته‌ها، پیمان‌نامه‌ها و تمامی مواردی است که به نوعی با حقوق بشر در ارتباط مستقیم هستند، و باعث ضمانت اجرایی و حمایت عملی از حقوق بشر گردیده‌اند. به سخن دیگر اگر حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ چیزی بیش از یک اعلامیه جهانی نبود، امروزه با طرح این مفهوم، ساختاری به ذهن متبادر می‌شود که علاوه بر مواد حقوقی، هزاران نفر و ده‌ها کمیته و سازمان در سراسر جهان در آن مشغول به فعالیت هستند. این ساختار پس از تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر تاکنون با ایجاد کمیته‌های جدید، پست‌های تخصصی، تصویب پیمان‌نامه‌ها و مواردی از این دست پیوسته سیر تکاملی پیموده است. هر چند هم‌اکنون مراکز و نهادهای فراملی و فروملی در امر حقوق بشر وجود دارند که به صورت مستقل عمل می‌کنند، اما منشأ تحولات گفتمانی حقوق بشر سازمان ملل متحد می‌باشد. نخستین و مهم‌ترین اقدام این سازمان در ساختارمند کردن حقوق بشر ایجاد کمیسیون حقوق بشر جهت تدوین اعلامیه جهانی حقوق بشر بود. پس از آن پیمان‌نامه‌های بین‌المللی مختلفی، از جمله پیمان‌نامه‌های بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و حقوق سیاسی و مدنی در ۱۶ دسامبر ۱۹۶۶ گام‌های مهم دیگری بود که توسط کمیسیون حقوق بشر و تحت نظارت شورای اقتصادی و اجتماعی و مجمع عمومی سازمان ملل برداشته شد. همچنین کمیته حقوق بشر، دیده‌بان حقوق بشر، عفو بین‌الملل و ده‌ها NGO حقوق بشری باعث شده تا امروز با رژیم حقوقی پیچیده و منظمی در عرصه بین‌المللی مواجه باشیم.

۲. تحولات جهانی

اندیشه حقوق بشر که نزد متفکران عصر روشنگری با ژرفای فراوانی مطرح شده بود، برای نخستین بار در آمریکا و فرانسه به عنوان خواسته‌های رسمی مردم به قانون و اعلامیه‌های

ماندگار بدل شد و پس از جنگ جهانی دوم و تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر به صورت یک «رژیم بین‌المللی» درآمد. حقوق بشر شیوه نوینی از زندگانی را به همراه داشت که نیازمند بستر و محیطی مناسب برای تجلی صلح، برابری، برادری، احترام متقابل، رعایت اصول اخلاقی و... بود. بستر و محیطی که هر چند از زمان پیدایش حقوق بشر تاکنون تحولات امیدوارکننده‌ای را پشت سر نهاده، اما به دلایل مختلف هیچ‌گاه آنی نبوده که لازمه شکوفایی واقعی حقوق بشر باشد. اگر چه مسائلی چند به عنوان عوامل بازدارنده نقش اساسی ایفاء نموده‌اند، اما عمده‌ترین مانع پارادایم واقع‌گرایی Realism حاکم بر علم سیاست بوده است. زیرا این رویکرد نه فقط دولت - محور بلکه بر اخلاق سیاسی نیز تأکید می‌کند، که پیامد آن تنگ‌شدن عرصه بر مباحثی همچون حقوق بشر است. واقع‌گرا بر حسب منافع در چارچوب قدرت می‌اندیشد، همان‌طور که اقتصاددان براساس مفهوم منافع در چارچوب ثروت.^۱ چنین نگرشی نسبت به سیاست ابتدا در اندیشه سیاسی ماکیاوولی و سپس هابز و بعدها در وبر تجلی یافت. اما نقطه عزیمت آن در دنیای عملی سیاست به عهدنامه وستفاليا ۱۶۴۸ بازمی‌گردد که طی آن اصل حاکمیت که از نظریه سیاسی به حقوق بین‌الملل نیز راه یافته بود، به رسمیت شناخته شد.^۲ رسمیت یافتن اصل حاکمیت اسباب ظهور دولت به عنوان تنها بازیگر عرصه داخلی و بین‌المللی را به همراه داشت. دولت نیز به دنبال تأمین امنیت از طریق افزایش توانمندیهای خود از طرق مختلف بود. مورگنتا به عنوان یکی از مهم‌ترین نظریه‌داران واقع‌گرایی چند مفهوم کلیدی برای این رویکرد ارائه می‌کند: قدرت، منافع ملی و امنیت ملی؛ که در همه آنها وجود یک واقعیت اساسی و پایه به نام دولت ملی مفروض گرفته شده است. به عبارتی جهان واقعی برای رئالیسم، جهانی است مرکب از دولتهایی که حاکمیت ملی دارند و برای دستیابی به منافع و امنیت بیشتر خود، در پی بهره‌مندی از قدرت بیشتر هستند. به همین دلیل قدرت‌طلبی مهم‌ترین انگیزه و قدرت اصلی‌ترین عامل مؤثر در علم سیاست است. واقع‌گرایان ضمن تأکید بر موضوع امنیت، معتقدند که چنانچه دولتی نتواند امنیت خود را حفظ کند، قادر به انجام هیچ

کاری نخواهد بود.^۳ بدین‌سان مسائلی چون اخلاق، اقتصاد، حقوق بشر و... نه فقط در اولویت دوم سیاست‌های دولتها قرار می‌گرفتند، بلکه نگاه دولت به آنها نیز ابزاری بود، به نحوی که این عوامل در خدمت امنیت و منافع ملی بودند. بدین ترتیب حتی عضویت حکومتها در کنوانسیون‌های بین‌المللی حقوق بشر نمی‌توانست مانع از نقض آن توسط همان حکومتها و ادامه سیاست‌های قبلی شود. آگاهی از چنین واقعیتی بود که استبدادی‌ترین حکومتها در جهان نیز نه تنها تمایل به عضویت در کنوانسیون‌های حقوق بشر را از خود نشان می‌دادند، بلکه در امضاء و تصویب آن گوی سبقت را از حکومت‌های دموکراتیک هم می‌ربودند.

با فروپاشی شوروی و سربرآوردن نظریه‌های انتقادی و پست‌مدرنیسم در دهه ۸۰ اکنون شاهد کنارگذاری نسبی پارادایم واقع‌گرایی و تجلی رویکرد چند پارادایمی در نظام بین‌الملل هستیم. این گذار باعث شده تا شاهد جابه‌جایی سیاست‌های High Politics به سیاست‌های Low Politics باشیم.^۴ حقوق بشر نیز به عنوان یکی از ارکان بسیار مهم سیاست نرم‌افزاری در فرایند جهانی‌شدن و با توجه به کنارگذاری نسبی واقع‌گرایی و حاکمیت رویکرد چند پارادایمی اهمیتی کانونی و محوری یافته است، تا آنجا که به بخشی از قواعد آمره در حقوق بین‌الملل تبدیل شده است. در واقع انتقادات پست‌مدرنیسم در کنار رویکردهای دیگری همچون جامعه مدنی جهانی، پس از فروپاشی شوروی عرصه داخلی و محیطی بازیگران نظام بین‌المللی را دچار تحولات ماهوی ساخته است. بدین ترتیب در صحنه داخلی تحول سریع جوامع به سوی گسترش مشارکت عمومی و اهمیت یافتن نقش فرد و گروه‌های فشار و ذی‌نفع به حدی است که به نحوی رفاه، مساوات و نیز حقوق آحاد افراد را تحت عنوان کلی حقوق بشر تأمین می‌کند.^۵ در همین رابطه جهانی‌شدن ضمن اجازه حرکت در سراسر جهان که موجب تحقق کثرت‌گرایی اخلاقیات می‌شود، سلطه تک‌ارزشی را نیز به نقد می‌کشد و موجبات مشروعیت‌بخشی می‌گردد و تکثر اخلاقی را فراهم می‌سازد.^۶ هر چند هم‌اکنون نیز حقوق بشر مورد بی‌مهری‌های فراوانی قرار گرفته، اما نسبت

به نگاه ملعبه‌ای نظام دو قطبی پیشرفت چشمگیر و امیدوارکننده‌ای را پشت سر نهاده است. به طور کلی پس از رویدادهای مختلف در عرصه‌های مختلف بین‌المللی و داخلی، اندیشه حمایت از حقوق بشر نه فقط در تفکر نوین کشورهای غربی و سرزمین‌های گوناگون بلکه در عرصه بین‌الملل نیز به عنوان یک امر پذیرفته شده و نهادینه شده، جای خود را باز کرده و به یک تعبیر به قاعده رفتاری بین‌المللی بدل شده است. در واقع فرهنگ حقوق بشر که از انقلاب فرانسه به بعد سر برآورده بود، امروزه به طور تدریجی بعدی جهانی به خود گرفته است، تا آنجا که نه تنها به تدوین قانون اساسی در اکثر قریب به اتفاق کشورهای جهان انجامیده است، بلکه مفاهیم ناشی از این فرهنگ خود را در سرفصل اکثر قوانین اساسی قرار داده، قوانینی که مبنای شکل‌گیری نظامهای سیاسی و اجتماعی در کشورهای گوناگون است.^۷

۳. تحولات تئوریک یا مبنایی حقوق بشر

حقوق بشر دیگر بیان ساده حقوق طبیعی جان لاک و اعلامیه استقلال آمریکا و اعلامیه حقوق بشر انقلاب فرانسه نیست، بلکه اکنون حجم وسیعی از متون و نظریات موافق و مخالف را در برمی‌گیرد؛ و این بیش از هر چیزی مرهون طرح نظریات و دیدگاههای نظریه‌پردازان بوده است. در واقع تقابل نظری میان موافقان و مخالفان حقوق بشر و انتقاد از آن نه فقط موجب تضعیف آن نشده، بلکه پویایی این گفتمان را نیز به همراه داشته است. نتیجه چنین انتقاداتی، برخلاف تصور، باعث غنی‌تر شدن گفتمان حقوق بشر و در برخی موارد نیز به صورت جدیدی مفصل‌بندی شده است. در میان دیدگاههای مهم حقوق بشر می‌توان به دو دیدگاه در باب نظام بین‌المللی حقوق بشر اشاره کرد که از سایرین جامع‌تر است: جهانشمولی و نسبی‌گرایی فرهنگی.

طرفداران نظریه جهانشمولی بودن حقوق بشر بر یکپارچگی منشور بین‌المللی حقوق بشر و اعلامیه جهانی حقوق بشر تأکید می‌ورزند و استدلال می‌کنند که حقوق مطروحه در این

معاهدات بین‌المللی از اجزای اساسی حقوق طبیعی برای ابنای بشر جنبهٔ جهانشمول دارد. بنابراین حقوق بشر حقوقی است که در همهٔ اعصار و زمان‌ها به صرف انسان بودن انسان‌ها به تمامی آنها تعلق دارد و هرگز نیازی به این نیست که حقوق مذکور از سوی دولت‌ها یا هر نظام حقوقی دیگری به رسمیت شناخته شود، چرا که جهانشمول است. در مقابل نسبی‌گرایی فرهنگی معتقد است هیچ چیز برای انسان‌ها خوب یا بد نیست چون ابنای بشر از جنبه‌های گوناگون با یکدیگر فرق دارند. نسبی‌گرایان معتقدند که ارزشهای اخلاقی جهانشمول نیستند بلکه به تاریخ و فرهنگ بستگی دارند. طرفداران نسبی‌گرایی اصلی‌ترین اعتراض را به تئوری حقوق طبیعی دارند و جهانشمولی حقوق بشر را امپریالیسم فرهنگی یا امپریالیسم اخلاقی می‌دانند. حد‌اعلای نسبی‌گرایی فرهنگی آن است که قائل به یگانگی فرهنگ به عنوان تنها منبع اعتبار یک حق یا قاعدهٔ اخلاقی باشیم. به نظر آنها نسبی بودن فرهنگ یک واقعیت است؛ و نهادها و ارزش‌های اجتماعی با گذشت زمان و بسته به مکان پیوسته متحول می‌شوند.

جدال نظریه‌پردازی میان جهانشمول‌گرایان با نسبی‌گرایان به بعد عملی سیاست نیز سرایت کرده و موجب تقابل شمال - جنوب در نظام بین‌الملل شده است. غرب اصرار می‌ورزد که حقوق بشر جهانشمول است و احترام به آن به پیشینه‌های تاریخی، فرهنگی، قومی یا مذهبی کشورها بستگی ندارد و نقض ذاتی افراد در هر کشوری مسلماً نگرانی کل جامعهٔ بین‌المللی را برخواهد انگیخت. این در حالی است که کشورهای جنوب ویژگی‌های مذهبی، فرهنگی و تاریخی مورد تأکید خود را توجیه‌کنندهٔ عدم پذیرش معیارهای غربی حقوق بشر عنوان می‌کنند.^۸ در این تضاد آراء هم سوء استفاده به چشم می‌خورد و هم واقعیت. واقعیت بدین لحاظ که فرهنگها تفاوت‌های اساسی با یکدیگر دارند، ولی با این وجود در برخی موارد همانندی دارند؛ و سوء استفاده از این نظر که هم حکومت‌های غربی از طرح جهانشمولی حقوق بشر برای تحمیل برخی ارزشهای خود استفاده می‌کنند و هم حکومت‌های استبدادی و غیردموکراتیک جهت توجیه سیاست‌های

غیرانسانی و گاهاً متوحشانه خود نسبی‌گرایی را آلت دست خود می‌سازند. نظریه‌پردازان زیادی تلاش نموده‌اند تا حد وسط این دو رویکرد را برگزینند، اما توفیق چندانی نیافته‌اند. در این میان برلین با نفی حقوق بشر فطری و ما تقدم و تأکید بر جهانشمول بودن برخی از ارزش‌ها و همچنین تأکید بر کثرت‌گرایی فرهنگی و ارزشی توانسته میان این دو رویکرد پل ارتباطی برقرار سازد و ضمن حفظ جهانشمولی ارزشهای عام حقوق بشر، نسبی‌گرایی فرهنگی و پلورالیسم ارزشی را نیز ارج نهد. برای فهم بهتر این موضوع آشنایی با نظریه سیاسی برلین و پلورالیسم ارزشی وی هر چند به صورت مختصر لازم و ضروری است.

ب. تأملی بر پلورالیسم ارزشی برلین

پلورالیسم به برتری نظری چندگانگی بر یگانه‌انگاری و تک‌بودن و اولویت تنوع و تعدد بر همسانی اشاره دارد. به این ترتیب منطق مفهومی پلورالیسم به طور جدی آن را علیه یگانه‌انگاری در همه حوزه‌های قابل تصور برای تحقیق در مورد انسانی برمی‌انگیزد. هرگونه تلاش فکری که تنوع و چندگانگی را از چنگ بدیل‌های آشکار و یگانه‌انگار بیرون بکشد، نوعی حرکت نظری کثرت‌گرایانه محسوب می‌شود.^۹ پلورالیسم در سه سطح قابل بررسی است: فلسفی، اجتماعی-فرهنگی و سیاسی. هر چند کثرت‌گرایی به دلیل پیچیدگی‌های اجتماعی و سیاسی بیشتر در حوزه‌های جامعه‌شناسی و علوم سیاسی اهمیت یافته است، اما تاریخچهٔ مقابلهٔ آن با یگانه‌انگاری در چارچوب گفتمان فلسفی به یونان باستان برمی‌گردد. در این زمان تفکرات و نظریاتی تحت عنوان کیهان‌شناسی مطرح شد که تعدادی از فیلسوفان پیرامون آن به طرح مباحثی پرداختند مبنی بر اینکه ساز و کار جهان به چه صورت است و جهان چه ساختاری دارد. حاصل این مباحثات تجلی دو نظام فکری بود که یکی از اصل وحدت و دیگری از اصل کثرت طرفداری می‌کرد. طبق دیدگاه قائلان به اصل وحدت، بر تمامی کائنات وحدت حاکم است و هر چه بیرون از وحدت

باشد جزو ماهیت این جهان نیست و واقعیت ندارد. این در حالی بود که کثرت‌گرایان معتقد بودند جهان براساس اصل کثرت است.^{۱۰} بدین ترتیب دو دیدگاه متعارض نسبت به شناخت جهان و پدیده‌ها شکل گرفت: مونیسم و پلورالیسم. این تعارض ابتدا میان پارمنیدس و دموکریتوس که اولی یگانه‌انگار و دومی کثرت‌گرا بود سربرآورد و در نگرش همه‌وجودبینی اسپینوزا و مونا‌دولوژی لایبنیتز و سپس انتقادات راسل و ویلیام‌جیمز از هگل استمرار یافت. با این وجود، تفکرات پلورالیستی تا دهه‌های ۷۰ و ۸۰ قرن بیستم همچنان در محاق اندیشه‌های یگانه‌انگار بود. در این برهه زمانی بود که اهمیت تفکرات مبتنی بر تکثر بیش از پیش نمایان شد؛ زیرا بسیاری از نظریه‌پردازان منشأ جنگ‌های جهانی اول و دوم و همچنین استبداد سیاسی در بسیاری از کشورها را نظریه‌های سیاسی - اجتماعی برخی از فیلسوفان همچون هگل، نیچه، افلاطون و حتی مارکس می‌دانستند. امروزه بر کمتر اندیشمندی پوشیده است که در پس هر صلح و جنگی اندیشه‌هایی نهفته است که نظریه‌پرداز چه بسا در خلوت خانه خود و به دور از هیاهو آن را تدوین کرده است. با این وجود همان‌گونه که گفته شد فقط از دهه‌های ۷۰ و ۸۰ قرن بیستم میلادی به بعد بود که پلورالیسم در کانون توجه بسیاری از نظریه‌پردازان قرار گرفت، که آن نیز بیش از هر چیز ناشی از چرخش برخی از نظریه‌پردازان چپی و مارکسیستی و گرایش آنها به اندیشه‌های پست‌مدرنیستی بود. اگر چه قبل از آن نیز برخی پلورالیسم را ارج می‌نهادند، اما تا اواخر قرن بیستم زیر سایه تفکرات مونیستی قرار داشت. با این وجود شاید این موضوع اشتغال ذهن خواننده را به همراه داشته باشد که برلین نه یک مارکسیست، بلکه یک لیبرالیست بوده و اصولاً لیبرالیسم با پلورالیسم یکی و یکسان است؛ اما واقع امر حاکی از آن است که هیچ التزامی میان لیبرالیسم و پلورالیسم وجود ندارد. چه بسیاری از لیبرالیست‌ها هستند که پلورالیست نیستند و یا عکس آن.

ایده اساسی پلورالیسم که به صورت منسجم در سراسر اندیشه سیاسی برلین مشاهده می‌شود بر مفهوم کشف مبتنی است، و مضمون اصلی آن افسانه یونین Ionian falacy می‌باشد.

اشتباه اصلی که از طریق این افسانه بیان می‌شود این است که نخست همه سؤالات اساسی ما یک پاسخ واحد و فقط یک پاسخ دارند و مابقی آنها ضرورتاً اشتباه هستند؛ دوماً، فقط یک راه قابل اعتماد برای رسیدن به حقیقت وجود دارد؛ و سوماً، تمام پاسخهای صحیح ضرورتاً با هم سنخیت دارند و یک کل واحد را تشکیل می‌دهند، زیرا هیچ حقیقتی نمی‌تواند به طور پیشینی با سایر حقایق در تضاد باشد.^{۱۱} برلین در نفی این کلی‌گرایی در افسانه یونیون استدلال می‌کند که واژه کلیت یا راه‌حل نهایی که در آن همه چیزهای درست با هم هستند نه فقط دست‌نیافتنی است بلکه به لحاظ مفهومی حاوی تناقض است. به نظر وی «بسیاری از امور نیکو و صحیح نمی‌توانند در کنار هم زندگی کنند. این یک حقیقت مفهومی است. ما ناچار به گزینش هستیم و هر گزینش لاجرم به معنای از دست دادن سایر گزینه‌هاست.»^{۱۲}

آموزه پلورالیسم در سه سطح کاربرد دارد: نخست برلین تصدیق می‌کند که هر اخلاق یا قاعده رفتاری، نظیر اخلاق یا قواعد رفتاری ما، تضادهایی میان ارزشهای غایی آن اخلاق پدید می‌آورد که نه با استدلال نظری می‌توان حلشان کرد نه با استدلال عملی؛ دوماً هر یک از این خیرها یا ارزش‌ها پیچیدگی درونی دارند و ذاتاً پلورالیستی هستند و عناصر متضادی را در دل خود جای داده‌اند که برخی از آنها از اساس با هم نامتوافق و قیاس‌ناپذیرند؛ سوماً صورتهای فرهنگی متفاوت، اخلاقها و ارزش‌های متفاوت به بار می‌آورند که بدون شک ویژگی‌های زیادی دارند. اما در عین حال مشخص‌کننده فضایل و امتیازات و مفاهیمی از خیرها هستند که با یکدیگر فرق دارند و توافق‌ناپذیرند. به عبارتی ضمیرهایی هستند که قالبشان ساختارهای اجتماعی است که با هم تلفیق‌ناپذیرند.^{۱۳} برای درک و فهم بهتر پلورالیسم ارزشی برلین توضیح برخی مفاهیم کلیدی که در عین ارتباط با پلورالیسم وی با یکدیگر نیز ربط وثیق دارند ضروری است.

۱. لیبرالیسم آگونیستی

براساس فهم از آزادی می‌توان دو نوع لیبرالیسم را از هم متمایز کرد. لیبرالیسم لاک‌ی و لیبرالیسم روسویی. آنچه در کانون توجه لیبرالیسم لاک‌ی است، خطری است که قدرت دولت برای آزادی دارد و به همین دلیل لاک و پیروان او مبلغ حکومت کمینه و آزادی‌های معینی برای اتباع هستند. اما آنچه در کانون توجه روسو و پیروان او قرار دارد، خطری است که جامعه‌ای با توزیع ناعادلانه و نابرابری برای آزادی دارد. طبق این نظر، طراحی نظامی سیاسی که می‌کوشد آزادی را متحقق کند و در عین حال غیرنقادانه می‌خواهد ارضای ترجیحات را بیشینه کند، بی‌معنی است؛ زیرا ترجیحات از ساختار اجتماعی تأثیر می‌پذیرند و می‌توانند فاسد، منحرف و مضر به حال تحقق خودمختاری فردی در معنای واقعی‌اش باشند. به همین دلیل نظریه دولت فعال را پیشنهاد می‌کنند. به سخن دیگر می‌توان گفت در حالی که تأکید لاک‌ی‌ها بر اندیشه‌هایی چون آزادی وجدان، تساهل و تسامح است و میل اندیشه‌شان میلی فردگرایانه است، لیبرال‌های روسویی بیشتر متمایل به تأکید بر برابری هستند. این در حالی است که برخی لیبرال‌ها سعی کرده‌اند به این هر دو رشته اندیشه وحدت بخشند. مثلاً استوارت میل در فایده‌گرایی بر رفاه و نقش دولت در حفظ و تأمین آن تأکید می‌کند.^{۱۴} با این وجود خصلت‌های مشترک همه نظریه‌هایی که صفت لیبرال شامل حال مؤلفان آنها می‌شود را می‌توان به شکلی بسیار عام و غیر دقیق بیان کرد. طبق اصطلاحات راولزی لیبرالیسم را باید برحسب مفاهیم بیان کرد نه فهمها. نظریه‌هایی که لیبرالیستی خوانده می‌شوند چند اعتقاد اساسی مشترک دارند که می‌توان به برخی از آنها اشاره کرد:

۱. اعتقاد به این اندیشه که مردم در جامعه سیاسی باید آزاد باشند.

۲. اعتقاد به برابری مردم در جامعه سیاسی

۳. نقش دولت باید به نحوی باشد که تقویت‌کننده آزادی باشد.

۴. عقل ابزاری است که دولت لیبرال با آن حکومت می‌کند.^{۱۵}

تنها اندیشمندی که تفاوتی اساسی با سایرین دارد برلین می‌باشد. برلین با حمله به اصل مورد قبول تمام لیبرالیست‌ها یعنی عقلانیت بنیاد لیبرالیسم سنتی (از کلاسیک تا نولیبرال) را برمی‌افکند. در اصول لیبرالی، یا استراتژیهای عقلانی برای پیشینه کردن رفاه همگانی (میل) یا شرایط عقلانی همکاری میان انسان‌ها (راولز) اختیار شده‌اند. در حالی که در لیبرالیسم آگونیستی برلین، ارزش آزادی ارزشی از محدودیتهای عقلانی است. لیبرالیسم آگونیستی برلین یا به عبارتی لیبرالیسم تضاد میان چیزهای ذاتاً رقیب، مبتنی بر انتخابهای ریشه‌ای است که باید میان چیزهای نامتوافق و قیاس‌ناپذیر انجام گیرد و مبتنی بر انتخاب عقلانی نباشد.^{۱۶}

اصل حاکم بر لیبرالیسم آگونیستی برلین انتخاب است. اما انتخاب میان امکان‌های بی‌شماری که انسان با آن مواجه است از یک‌سو و آشتی‌ناپذیری و کاهش‌ناپذیری میان این ارزش‌ها از سوی دیگر، انسان‌ها را با انتخاب ناگزیر مواجه می‌سازد؛ که برلین از این انتخاب اجباری تحت عنوان تراژدی یاد می‌کند. به دلیل تکثر و ناسازگاری اهداف انسان‌ها امکان تضاد و کشمکش و تراژدی هرگز نمی‌تواند به کلی از زندگی بشر، اعم از شخصی یا اجتماعی حذف شود. خیرهای بسیاری است که بالقوه قابل تحققند، اما همه آنها را یک شخص یا جامعه نمی‌تواند به طور کامل متحقق سازد و جامعه عمل پیوشاند. انسان‌ها بایستی دست به انتخاب بزنند، اما هیچ انتخاب واحدی یگانه انتخاب عینی عقلانی و صحیح نیست.^{۱۷} در تراژدی برلین امکان اینکه شخص در آن واحد بتواند دو ارزش خوب را داشته باشد، یا به عبارتی به هر دو عمل کند وجود ندارد و اساساً اندیشه‌ای ناساز است. آنچه در این تراژدی خودنمایی می‌کند انتخاب غیرعقلانی است. به نظر برلین هنگامی که امکان انتخاب نامتوافق باشد، آنگاه عقل ناتوان از انتخاب برتر است، زیرا نمی‌تواند هیچ نوع داوری در مورد ارزش نسبی آنها بکند. بنابراین هر انتخابی به معنای از دست دادن ارزش‌های دیگر است، که برای انتخابگر هیچ خوشایند نیست. از نظر برلین دو چیز خودآفرینی از طریق دست زدن به انتخاب را بر ما تحمیل می‌کند: یکی عدم قطعیت طبیعت

ما است؛ که هیچ تک‌صورتی از زندگی برای ما بهترین صورت نمی‌باشد؛ و دیگر تنوع ارزشهای رقیب و توافق‌ناپذیری است که ما ناگزیر در زندگی با آنها مواجه می‌شویم. بنابراین انسان ناگزیر از انتخاب است، اما انتخاب غالباً رنج‌آور است. در چنین حالتی تنها کاری که از دستمان برمی‌آید آن است که از رنج اضافی انتخاب بکاهیم.^{۱۸} اما انتخاب مستلزم آزادی است و از آنجا که برلین انتخاب مبتنی بر عقل را نمی‌پذیرد، آزادی منفی را مطرح می‌سازد.

۲. آزادی منفی

از نظر برلین آزادی مثبت و منفی مفاهیمی مطلقاً معتبر و ارزشمند هستند و آزادی مثبت برای زندگی درست و خوب، اساسی و ضروری است. اما این دو مفهوم در طول تاریخ در دو جهت متباین و نه همیشه با طی مراحل منطقی معتبر بسط یافته‌اند و در نهایت در تضاد مستقیم با هم قرار گرفته‌اند. این دو اندیشه که هر یک بعد متفاوتی از آزادی متباین به حساب می‌آیند از نظر تاریخی چنان بسط و تکوین یافته‌اند که اکنون نماینده ارزش‌های متمایز خیرها یا واقعیت‌های مختلف هستند، و چندان متمایزاند که در واقع عملاً در اکثر موارد رقیب هم به حساب می‌آیند. از نظر برلین مکافات آزادی مثبت زمانی است که این یکپارچگی برابری و رفاه را در خودفرمانی هماهنگ می‌بیند و در این حالت است که این مفهوم اصیل آزادی بدل به مفهومی کاذب می‌شود.^{۱۹} برلین در تمایز میان دو نوع آزادی مثبت و منفی می‌گوید: «ما در برابر دو پرسش متفاوت قرار داریم؛ یکی این است که چند در به روی من باز است؟ دیگر این که چه کسی نگهبان اینجاست؟ این پرسش‌ها در هم تنیده است، ولی یکی نیست و هر دو اساسی و بحق است.»^{۲۰} آنچه باعث شده تا برلین آزادی منفی را بر آزادی مثبت ترجیح دهد این است که آزادی مثبت بیش از همتای منفی خود به انحراف و تباهی کشیده شده است. تفسیر برلین از سرگذشت مفهوم مثبت آزادی نشان می‌دهد که خودسروری به تدریج به صرف زور چیزی که او آن را عقل‌گرایی می‌خواند

تبدیل به برده‌سازی شده است. یعنی این دیدگاه که فرد بشر می‌تواند معین کند که چه چیزی حقیقی یا درست است. به طور کلی آزادی مثبت در نظریه سیاسی برلین چند معنا دارد، و همین تعدد معانی، تقابل آزادی مثبت با آزادی منفی است. آزادی مثبت اولاً به معنای خودمختاری فردی و ثانیاً به مفهوم عمل برحسب مقتضیات عقل و ثالثاً به معنای حق مشارکت در قدرت عمومی به کار رفته است. برلین استدلال می‌کند معنای اصلی آزادی که همانا خودمختاری فردی باشد، در اندیشه فلسفه ایدئالیست و عقلگرا مسخ شده و به معنای دوم، یعنی عمل بر حسب مقتضیات عقلی مبدل گردیده است. در واقع آزادی به مفهوم خودمختاری خودبه‌خودی والا و عقلانی و خودی نازل و غیرعقلانی بخش می‌شود، و سپس همان خود والا و عقلانی که تنها فلاسفه و فرزندانگانی می‌توانند دریابند، به منزله مظهر کلیت ملاک آزادی انسان می‌شود. بنابراین بهتر است گروهی از دانایان راهنمایی او را به سوی عقل و آزادی برعهده بگیرند. بدین‌سان آزادی مثبت در فلسفه عقل‌گرایی و روشنفکری غرب، چه در شکل ایدئالیستی و چه در شکل ماتریالیستی آن به نفی کامل آزادی می‌انجامد. از طریق ایدئولوژی مثبت به معنای خودمختاری به آزادی مثبت در معنای عمل برحسب مقتضیات عقل کلی بدل می‌شود.^{۳۱}

نگرانی برلین از عقل‌گرایی و موجیبت تاریخی او را بر آن داشت تا با ارائه مفهومی از آزادی، تحت عنوان آزادی منفی، آزادی از دست رفته را به انسان بازگرداند. حدود آزادی منفی را در هر مورد نمی‌توان به آسانی مشخص کرد. در ظاهر چنین می‌نماید که آزادی منفی به طور ساده همان مختار بودن انسان در گزینش و انتخابی است که در سر هر دو راهی صورت می‌دهد. برلین حدود آزادی هر کس را منوط به عوامل زیر می‌داند:

الف. تعداد امکاناتی که در برابر فرد قرار دارد. این تعداد تابع احساس هر شخص است.

ب. سهولت یا اشکال دسترسی به هر یک از آن امکانات.

ج. درجه اهمیت این امکانات در مقایسه با یکدیگر به لحاظ نقش‌هایی که شخص

مفروض برای زندگانی خود دارد.

د. تأثیر اعمال دیگران در میزان دسترسی او به امکانات مذکور.

ه. ارزشی که نه تنها خود شخص بلکه به طور کلی جامعه‌ای که او در آن زندگانی می‌کند برای آن امکانات قائل است.^{۲۲}

برلین به این دلیل آزادی منفی را می‌ستاید که فارغ از اجبار و مداخله دیگران است؛ ولی معتقد است اجبار یک انسان یعنی محروم ساختن او از آزادی؛ و این امری است که آزادی منفی عرصه را بر آن تنگ می‌کند. اجباری که عقل‌گرایی نقشی محوری در آن دارد. بدین‌سان مشاهده می‌شود که برلین پلورالیسم ارزشی خود را بر انتخاب ناگزیر غیرعقلانی از میان ارزشهای بسیار و نفی آزادی مثبت که زیر حاکمیت عقل‌گرایی است و تأکید بر آزادی منفی که بستر را برای انتخاب فارغ از اجبار غیرعقلانی مهیا می‌کند، مبتنی می‌سازد. با توجه به این مفاهیم است که برلین به نفی حقوق بشر فطری و ماتقدم که مبتنی بر عقل سوژه محور و کدگذاری ارزش‌ها است، می‌پردازد. نگرش اکسپرسیویستی و کثرت ارزش‌ها، همراه با ناگزیری انتخاب باعث می‌شود که حقوق بشر در نظریه سیاسی برلین دچار تحولاتی بنیادین شود.

ج. لیبرالیسم آگونیستی برلین و زایش حقوق بشر جدید

در فرآیند تحولات درون پارادایمی لیبرالیسم از کلاسیک به آگونیستی، بسیاری از آموزه‌های مرتبط با آن تحت تأثیر این گذار به صورت مستقیم و غیرمستقیم دچار دگرگونی شدند. برلین با انطباق پلورالیسم ارزشی با لیبرالیسم، آگاهانه به نفی بسیاری از مباحث لیبرالیسم همچون عقل سوژه‌محور، حقوق بنیادین لاک و اخلاق کانتی، آرمان تمدن جهانی و مباحثی از این دست پرداخت و به جای آن بر مباحثی همچون آزادی منفی، خودآفرینی از طریق انتخاب، تراژدی، تکثر و بسیارگونگی فرهنگی، ارزش‌های مشترک انسانی و... تأکید نهاد. یکی از موضوعاتی که تحت

تأثیر لیبرالیسم آگونیستی برلین دچار تغییر اساسی می‌شود، حقوق بشر می‌باشد. برلین با نفی حقوق بشر فطری و همچنین عقل سوژه‌محور و تأکید بر تضاد ارزش‌ها ضمن وجود برخی ارزش‌های مشترک انسانی میان دو رویکرد جهانشمول و نسبی‌گرایی فرهنگی حقوق بشر سازش ایجاد می‌کند و گونه‌ای از حقوق بشر را مطرح می‌سازد که تا حدود زیادی متمایز از حقوق بشر لیبرالی است. برلین این مهم را از دو طریق انجام می‌دهد: ۱. ارائه دیدگاهی بیانگر باورانه و اکسپرسیویستی از حقوق بشر؛ ۲. کدزدایی از حقوق بشر.

۱. بعد اکسپرسیویستی حقوق بشر برلین

حقوق بشر به عنوان بیان لیبرالی حقوق طبیعی که جان لاک معتقد بود افراد هنگام گذار از وضع طبیعی به جامعه مدنی همراه خود می‌آورند، محصول مدرنیته و تحولات ناشی از آن بود. پروژه فکری مدرنیسم در معنای فلسفی یعنی آرمان حاکمیت فرد بر زندگی فردی و اجتماعی انسان در دنیای مدرن با فردباوری دکارت آغاز شد. از آنجا که وجه برجسته فلسفه خردباورانه دکارت فردباوری است، در این فلسفه پرسش درباره بخردانه بودن باورها از چشم‌انداز عامل منفرد شعور مطرح می‌شود. دانش‌شناسی دکارت بر دو اصل اساسی استوار است: نخست فردباوری که خودمدارانگاری و گرایش افراطی به مالکیت فردی را در دل می‌پروراند؛ و دوم شالوده‌باوری که همزاد مطلق‌باوری است. در واقع فیلسوفان مدرن از دکارت تا کانت تقریباً همگی به شکل‌های مختلف این دو اصل را پذیرفتند.^{۳۳} بدین ترتیب از دوانگاری دکارت تا نظریه حقوق طبیعی و به دنبال آن تا آثار کانت، قرون هفده و هجده شدیداً تحت تأثیر فرعی‌سازی اندیشه مسیحی و تبدیل سوژه الهی به سوژه انسانی است. به عبارت دیگر هر چه دکارت و دیگر قائلان به خردباوری بیش به سوی مشکل اخلاقی عطف‌نظر می‌کنند، بیشتر بر تضاد میان دنیای عقل و خرد و جهان اراده و اختیار تأکید می‌کنند. تأکید بر عقل سوژه‌محور موجب غیریت‌سازی و ایجاد «خود» و «دیگری»،

که خود متمدن و خردمند و دیگری سنتی و متوحش است را به همراه داشت. بدین ترتیب عقل سوژه‌محور برای مدرن‌سازی بر فراز جامعه و طبیعت قرار گرفت، و با گسست کامل از سنت و تاریخ، خود به تولید حقیقت پرداخت. نمود کامل ترکیب عقل ابزاری و اندیشه اخلاقی را در حقوق بشر می‌توان مشاهده کرد. چنین امتزاجی از نظریه سیاسی جان لاک شروع و هم‌اکنون نیز پابرجاست. به عبارتی در نظریه سیاسی جان لاک دو امر حقوق بشر که موضوعی اخلاقی است با عقلانیت ابزاری به شدت ممزوج بودند. بدین ترتیب اعلامیه حقوق بشر به عنوان محصول متعالی فلسفه سیاسی حاوی تناقضاتی است؛ زیرا در عین حال هم بر فردگرایی بورژوازی که تحت تأیید کاپیتالیسم فاتح است؛ و هم بر پایداری وجدان اخلاقی که طبیعت‌گرایانه است تأکید دارد. منشور حقوق بشر با همین تناقض درونی در سال ۱۹۴۸ به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسید. به‌طور کلی می‌توان گفت حقوق بشر:

الف. بر فردگرایی بورژوازی خردباورانه تأکید می‌نهد و فرد را بالاتر از جامعه، سنت و تاریخ قرار می‌دهد. به عبارتی با تأکید بر اصالت فرد، جامعه و سنت را به حاشیه می‌رانند. چنین نگرشی گرایش به مطلق باوری دارد که پیامد آن اعتقاد به احکام فراگیر جهان‌گستر است.

ب. تحت تأثیر عصر تجدد و به ویژه سنت روشنگری غیریت‌سازی می‌کند. بدین معنا که میان آنهایی که اعمالشان عقلانی است و فردگرایی بورژوازی را ارج می‌نهند و آنهایی که چنین قوانینی شامل حالشان نمی‌شود تفاوت می‌گذارد. نتیجه این غیریت‌سازی بی‌توجهی به تفاوتها و تلاش برای همانندسازی است. این ویژگی‌ها هسته نگرش جهانشمولی حقوق بشر را تشکیل می‌دهد. بدین سان حقوق بشر لیبرالی بدون توجه به تفاوت‌های فرهنگی که مبتنی بر عواطف، سنت و ویژگیهای تاریخی جوامع است و مطلق‌انگاری ناشی از فردگرایی خردباورانه، برای تمام جوامع یک نسخه را تجویز می‌کند.

برلین تحت تأثیر نگاه اکسپرسیویستی هردر، فردگرایی و خردباوری حاکم بر لیبرالیسم را

نفی می‌کند. از نظر برلین فرد تحت عوامل مختلف من جمله فرهنگ، عواطف، احساسات، تاریخ و سنت است. به عبارتی فرد در نظریه سیاسی برلین یک سوژه که به کنترل عقل بر عواطف تعریف می‌شود نیست؛ بلکه میان فرد و جامعه، سنت و تاریخ رابطه متقابل وجود دارد. از نظر برلین احکام اخلاقی احکام منطقی نیستند که صدق و کذب داشته باشند، بلکه صرفاً بیان و ابراز نظری حسی، عاطفی، آرزویی یا هیجانی هستند.^{۳۴} چنین دیدگاهی را اکسپرسیویسم Expressivism یا بیانگرباوری می‌گویند. منظور از بیانگرباوری میل و ظرفیت برای به فعلیت رساندن هویت‌های شخصی است. این رویکرد اعتراضی است علیه برداشتی که جریان اصلی روشنگری از انسان داشت. یعنی انسان به مثابه سوژه و ابژه همزمان تحلیلی عینی‌کننده علمی.

یکی از نوآوری‌هایی که با ایده بیانگر همگام بود این ایده است که هر فرهنگ و نیز هر فرد در درون آن فرهنگ دارای صورت ویژه‌ای برای تحقق بخشیدن به خود است و نیز این که هیچ صورت دیگری نمی‌تواند جایگزین آن شود یا سرنخ‌های هدایت‌کننده‌اش را کشف کند. بدین‌سان در نظریه سیاسی برلین فرد آن‌گونه که در لیبرالیسم سنتی مطرح است خودبنیاد نیست، بلکه تحت تأثیر شرایط فرهنگی و تاریخی است که زبان در آن نقش محوری دارد. تصمیم‌گیری متأثر از ارزش‌ها و ویژگی‌های فرهنگی باعث می‌شود تا فرد را نه به‌گونه‌ای مطلق و مجرد بلکه در کلیت بزرگتری به نام جامعه و سنت بررسی کنیم. بدین‌سان برلین در بعد اکسپرسیویستی پلورالیسم ارزشی خود به نسبی‌گرایان فرهنگی نزدیک می‌شود و جهانشمول‌گرایی حقوق بشر را که کلی‌نگر و مطلق‌اندیش است رد می‌کند. برلین تضاد موجود در حقوق بشر که از یک طرف بر عقل سوژه‌محور و از طرف دیگر بر وجدان اخلاقی اصرار می‌ورزد را برطرف می‌سازد و تلفیقی از فردگرایی اخلاقی و ارتباط این همانی میان اخلاق با آزادی انتخاب که منجر به ابراز علایق و احساسات و اراده برای دگرگونی خود هم در بعد فردی و هم در بعد اجتماعی است، به دست می‌دهد.

۲. کدزدایی از حقوق بشر

حقوق بشر برلین با توجه به پلورالیسم ارزشی آن حقوق بشری کثرت‌گرایانه است. از زمان ارائه نظریه حقوق طبیعی (حقوق بنیادین) جان لاک، که آن را حقوقی می‌داند که انسان‌ها از بدو تولد از آن برخوردارند و تنها یادگار وضع طبیعی است، تاکنون نظریه‌پردازان بسیاری تلاش نموده‌اند وجود و حمایت حقوق بنیادین بشر را تا حد امکان به مقوله‌ای آسیب‌ناپذیر بدل سازند. آنها بحث‌ها و نظریه‌هایی تعبیه کردند که هدف آن تثبیت بی‌چون‌وچرای ذات طبیعت آن حق بود. سپس آن طبیعت و ذات را بر حقایقی غیر قابل تعرض یا دست کم از لحاظ عقلانی بی‌چون‌وچرا بنا نهادند. در واقع نظریه حقوق طبیعی در شکل اولیه و اصلی خود مورد و کیفیتی قوی درباره وجود حقوق فردی فراهم کرد، زیرا نخست صرفاً استدلال می‌کرد که انسان‌ها با این حقوق متولد می‌شوند و این حقوق همچون کالدهایمان بخشی از لوازم و تجهیزات آغازین ما هستند. دوم اینکه حقوق طبیعی پیشاجتماعی هستند. سوم اینکه این حقوق بر هر ملاحظه دیگری که ممکن است منکر اعتبار و قابلیت اعمال یا حیطة آن شود، تفوق دارند. چهارم اینکه این حقوق جهانشمول هستند. همه انسانها بدون توجه به زمان و مکان دارای این حقوق‌اند. به عبارتی در هیچ لحظه خاصی نمی‌توان قابل اعمال بودن آن را نفی کرد و هیچ‌گونه تغییرات و انحرافات منطقه‌ای، فرهنگی، ملی یا تاریخی نمی‌توانند تحمل شوند.^{۲۵}

با توجه به پلورالیسم ارزشی برلین چنین پیش‌فرضی درباره حقوق بشر دو پیامد عمده به دنبال دارد: نخست آنکه حقوق بشر را به حقوق بنیادین و غیربنیادین تقسیم می‌کند. به عبارتی با ارزش‌های حقوق بشر سلسله مراتبی برخورد می‌شود. دوم آنکه این حقوق مطلق هستند. بنابراین در مورد تمامی انسان‌ها در هر موقعیت زمانی- مکانی صادق هستند که پیامد آن نفی مطلق نسبی‌گرایی و تأکید بر جهانشمولی این ارزش‌هاست. برلین با آگاهی از این تضاد درونی است که به نفی حقوق فطری می‌پردازد. وی در اشتباه افسانه یونیون خود می‌گوید: راه‌حل نهایی که در آن

همه چیزهای خوب و درست با هم هستند، نه فقط دست‌نیافتنی است، بلکه به لحاظ مفهومی نیز حاوی تناقض است. وی می‌گوید نمی‌دانم منظور از هم‌نواپی و سنخیت درون یک کلیت چیست، زیرا بسیاری امور نیکو و صحیح هستند که نمی‌توانند در کنار هم زندگی کنند.^{۲۶}

معمولاً برای تشریح حقوق طبیعی ذاتی سه تعبیر به کار رفته است: بدیهی بودن، انتقال‌ناپذیری و ابطال‌ناپذیری. اما هر یک از این موارد با مشکلات و گرفتاریهایی مواجه است. مثلاً مسئله مطلق بودن با سه نوع گرفتاری درگیر است. ممکن است برخوردی میان دو حق طبیعی رقیب پدید آید به طوری که تحقق هر حقی به بهای حق دیگر قابل حصول باشد؛ حتی در اعطای هر یک از حقوق طبیعی تضادهای داخلی وجود خواهد داشت، و ممکن است مواردی باشد که یک حق طبیعی باید جای خود را به انسان یا ارزش اجتماعی دیگر بدهد. در واقع مسائل عملکردی حقوق مطلق اشاره بر این دارد که مطالبه و ادعای آن حقوق بی‌معنی است؛ زیرا برای سازگاری دو نوع حق مطلق که بر سر ترتیباتی برای رفتار مطلوب انسان رقابت می‌نمایند راه‌حلی منطقی وجود ندارد.^{۲۷} این در حالی است که برای برلین امر مطلق در هیچ زمینه‌ای پذیرفتنی نیست. مطلق‌انگاری ارزش‌ها تحت عنوان حقوق طبیعی موجد نفی کثرت‌گرایی است.

یکی از مسائل ناشی از مطلق‌انگاری برخی حقوق کدگذاری برای آنهاست. چنین رویکردی موجب شکل‌گیری حوزه‌های مقاومت در مقابل حقوق بشر شده است. این رهیافت بدون توجه به تراحم ارزش‌ها برای حقوق بشر کدهایی را تعیین نموده است که اسباب شکل‌گیری حوزه‌های مقاومت تحت عناوین مختلف را فراهم آورده است. به عبارت دیگر تعیین کد براساس یک فرهنگ خاص باعث تبدیل آن به کلان فرهنگ و سایرین به فرهنگ‌های حاشیه‌ای شده، که این به نوبه خود موجد نارضایتی‌هایی در برابر آن گردیده است. هر چند این رویکرد نسبت به حقوق سبب پیدایش حوزه‌های مقاومت شده، اما این نمی‌تواند به معنی نفی حقوق بشر به عنوان یک موضوع قائم به ذات و اساسی باشد. باید اذعان کرد تصور جهانی بدون وجود حقوق

بشر دهشتناک و بی‌معنی خواهد بود. نارضایتی موجود در مقابل اندیشه حقوق بشر قبل از آنکه به جهانشمولی آن برگردد ناشی از کدهای کلی و مطلق آن است. حقوق بشر فعلی اگر چه داعیه تساهل و آزادی دارد، اما آزادی مورد نظر مثبت (عمل براساس عقل) و تساهل آن نیز رعایت کدهای آن است. برلین با دریافت واقعیت تضاد درونی حقوق بشر است که به نفی حقوق طبیعی در راستای حذف سلسله مراتب ارزشهای حقوق بشر گام برمی‌دارد. همان‌گونه که گفته شد حقوق فطری و طبیعی بر ارزش‌هایی مطلق و غیر قابل اغماض تأکید دارد. این در حالی است که اصولاً ارزش مطلق برای برلین معنایی ندارد. استدلال برلین برای توجیه این مدعا، نه برابری ارزش‌ها یا عدم تعیین آنها، بلکه توافق‌ناپذیری و قیاس‌ناپذیری ارزش‌ها می‌باشد.^{۲۸} به اعتقاد برلین در اخلاق یکی از پیامدهای منفی توافق‌ناپذیری، واقعیت تنوع و تباین صورت‌های غایی قیاس‌ناپذیر یا برتری شکوفایی انسان است.

نفی حقوق طبیعی توسط برلین، به معنی نفی ارزشهای حقوق بشر و یا اینکه این ارزش‌ها در فرهنگ‌های مختلف متفاوت هستند، نیست. برلین ارزشهای انسانی را در میان تمامی جوامع مشترک می‌داند. به نظر برلین مفهوم حقوق بشر بر این اعتقاد درست استوار است که موافقی مانند آزادی، عدالت، جست‌وجوی خوشبختی، صداقت، عشق وجود دارد که به سود همه انسان‌ها است، نه فقط به نفع اعضای این یا آن ملیت، مذهب، حرفه یا شخصیت.^{۲۹} به نظر برلین هر فرهنگی که تاکنون وجود داشته این حقوق یا حداقلی از آن را پذیرفته است. اما آنچه برای برلین حائز اهمیت است توافق‌ناپذیری و قیاس‌ناپذیری میان این ارزش‌ها است. به عبارتی برلین حاضر نیست بپذیرد عدالت یا سعادت بیش از صداقت یا عشق ارزش دارد. شاید فرد یا جامعه‌ای به هنگام قرار گرفتن در موقعیت انتخاب مثلاً میان آزادی و عدالت در یک مرحله زمانی خاص بدون ارزیابی عقلایی آزادی را برگزیند و همان فرد یا جامعه باز با قرار گرفتن در میان همان دو ارزش اما در دوره زمانی دیگری، عدالت را برگزیند. حقوق بشر برلین در این حالت بدین ترتیب است که با

ایجاد فضای مناسب جهت انتخاب فارغ از اجبار برای فرد یا جامعه به آنها امکان انتخاب براساس خواسته‌های خود داده شود. حقوق بشر برلین زمانی پیچیده‌تر می‌شود که دریابیم رهیافت وی نه همانند نسبی‌گرایی به نفی حقوق بشر منجر می‌شود و نه به مطلق‌باوری جهانشمول. بر این اساس برلین از یک طرف می‌پذیرد که ارزش‌هایی وجود دارند که جهانی هستند و از طرف دیگر بر این امر تأکید دارد که هر فرهنگ و به تبع آن افراد درون آن فرهنگ با توجه به بسترهای تاریخی و سنت‌ها، ارزش‌هایی را انتخاب می‌کنند که در انتخاب آنها قالبهای ساختاری نقش اساسی دارند. براساس نظریه سیاسی - اخلاقی برلین حقوق بشر جهانشمول منجر به مونیسم ارزشی می‌شود که برلین از بیخ و بن آن را رد می‌کند و همچنین نسبی‌گرایی فرهنگی به کنار گذاردن حقوق بشر منجر می‌شود که برلین حتی نمی‌تواند دنیای بدون حقوق بشر را تصور کند. از نظر برلین افراد نه آنقدر مجرد و انتزاعی هستند که بتوان برای آنها ارزش مطلق لحاظ کرد و نه آنقدر درون وابسته که صرفاً تحت تأثیر قالبهای ساختاری خود باشند. بدین‌سان حقوق بشر برلین از سطح خرد تا سطح کلان میان این دو رویکرد سازش ایجاد می‌کند. براساس پلورالیسم ارزشی برلین، حقوق بشر مطلق‌انگار صرفاً بر ارزش‌هایی صحه می‌گذارد که اولاً عقل آنها را بپسندد که بدین ترتیب راه بر فرهنگ، سنت، احساسات و قالبهای ساختاری بسته می‌شود؛ و دوماً این ارزش‌های عقل‌پسند ارزش‌هایی هستند که قبلاً لیبرالیسم سنتی آنها را دریافته است و سوماً این ارزش‌ها که کدگذاری شده‌اند بایستی توسط سایر جوامع پذیرفته شوند.

نتیجه‌گیری

حقوق بشر به عنوان همزاد لیبرالیسم و مدرنیسم از بدو پیدایش تاکنون تحولاتی را در ابعاد مختلف پشت سر نهاده است. این تحولات پس از جنگ دوم جهانی و حمایت برخی سازمانهای بین‌المللی شدت بیشتری یافت و با فروپاشی و تشدید و تسریع جهانی‌شدن مضاعف

گشت. اما تضاد درونی حقوق بشر که از یک طرف بر فردگرایی خردباورانه که موجب مطلق‌انگاری و غیریت‌سازی است تأکید می‌کند و از طرف دیگر بر وجدان اخلاقی، که باعث شکل‌گیری حوزه‌های مقاومت در مقابل آن چه در بعد تئوریک که در تقابل نسبی‌گرایان و جهانشمول‌گرایان مشهود است و چه به صورت حوزه‌های جغرافیایی و سازمانی شده است، تأکید دارد. اما هیچ‌یک از دو طرف برای برطرف نمودن این تضاد درونی و برگزیدن راه میانه مابین جهانشمولی حقوق بشر و نسبی‌گرایی فرهنگی تلاش ننموده است. برای برطرف نمودن این تضاد می‌توان از نظریه سیاسی - اخلاقی برلین که مبتنی بر پلورالیسم ارزشی است بهره گرفت. برلین با تأکید بر پلورالیسم ارزشی پارادوکس حاکم بر حقوق بشر را برطرف می‌سازد. وی با نفی عقل‌گرایی لیبرالی و تأکید بر بیانگرباوری معتقد است احکام فرد نه مطلق بلکه تحت تأثیر سنت، تاریخ، فرهنگ و عواطف قرار دارد. همچنین به نظر وی ارزش‌های انسانی که جهانی نیز هستند، تحت تأثیر زمان و مکان می‌باشند و ارائه حکم کلی درباره آنها اشتباه است. بدین‌سان تأکید برلین بر نفی عقل‌گرایی مطلق‌انگار حاکم بر حقوق بشر و همچنین نفی کلی‌گرایی که موجب کدگذاری برای برخی ارزش‌ها و کنارگذاری سایر ارزش‌هاست، اسباب پیوند میان جهانشمول‌گرایی و نسبی‌گرایی را فراهم می‌سازد.

یادداشتها:

۱. هانس. جی. مورگنتا، *سیاست میان ملتها*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۹، ص ۴۱۹.
۲. توماس اسپریگنز، *فهم نظریه‌های سیاسی*، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: نشر آگه، ۱۳۷۰، ص ۴۱.
۳. جیمز دردیان، *نظریه‌های انتقادی، پست‌مدرنیسم، نظریه مجازی در روابط بین‌الملل*، ترجمه حسین سلیمی، تهران: نشر گام نو، ۱۳۸۰، ص ۲۲.
۴. سیدعبدالعلی قوام، *جهانی‌شدن و جهان سوم*، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۲، ص ۲۲۵.
۵. سیدحسین سیف‌زاده، *اصول روابط بین‌الملل*، تهران: نشر دادگستر، ۱۳۷۸، ص ۲۵۱.
۶. مهدی ذاکریان، *حقوق بشر در هزاره جدید*، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۱، ص ۲۴.
۷. حسین سلیمی، *فرهنگ‌گرایی، جهانی‌شدن و حقوق بشر*، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹، ص ص ۳۵۸-۳۵۷.
۸. امیرمسعود اجتهادی، «یکپارچگی حقوق بشر: افسانه یا واقعیت»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، سال چهاردهم، شماره سوم و چهارم، ۱۳۷۸.
۹. گرگور مک‌لنن، *پورالیسم*، ترجمه جهانگیر معینی، نشر آشتیان، ۱۳۸۱، ص ۴۸.
۱۰. جهانگیر معینی، *کاربرد نظریه در علم سیاست*، جزوه‌های درسی کارشناسی ارشد علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات تهران، ۱۳۸۲.
11. Peter Lasman, *Pluralism and Liberalism in the Political Thought of Isaiah Berlin*, Department of Political Science and International Studies, University of Birmingham, p. 5.
12. Ibid., p. 6.
۱۳. جان گری، *فلسفه سیاسی برلین*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو، ۱۳۷۹، ص ص ۶۱-۶۲.
۱۴. جین همپتن، *فلسفه سیاسی*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو، ۱۳۸۰، ص ص ۲۹۷-۲۹۸.
۱۵. همان، ص ص ۳۱۴-۳۱۱.
۱۶. جان گری، همان، ص ۱۸.
۱۷. مایکل ایچ‌لسناف، *فیلسوفان سیاسی قرن بیستم*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: نشر کوچک، ۱۳۸۰، ص ص ۳۴۹-۳۴۷.
۱۸. رامین جهانینگلو، *در جستجوی آزادی*، ترجمه خجسته کیا، تهران: نشر گفتار، ۱۳۸۱، ص ۸۱.
۱۹. جان گری، همان، ص ص ۳۱-۳۰.
۲۰. جهانینگلو، همان، ص ۶۱.
۲۱. حسین بشیریه، *لبیرالیسم و محافظه‌کاری*، تهران: نشر نی، ۱۳۷۹، ص ص ۱۰۶-۱۰۵.
۲۲. آیزایا برلین، *چهار مقاله درباره آزادی*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۰، ص ۲۴۸.

۲۳. شاهرخ حقیقی، *گزارش مدرنیته*، تهران: نشر آگه، ۱۳۷۹، ص ص ۱۴-۱۵.

۲۴. جان گری، همان، ص ۱۲۶.

۲۵. مایکل فریدن، *میانی حقوق بشر*، ترجمه فریدون مجلسی، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۲، ص ۳۳.

26. Ibid., p. 6.

۲۷. فریدن، همان، ص ص ۴۷-۴۸.

۲۸. جان گری، همان، ص ۷۲.

۲۹. جهاننگلو، همان، ص ۵۶.

جهانی شدن و جهان سوم؛ روند جهانی شدن و موقعیت جوامع در حال توسعه در نظام بین الملل

مؤلف دکتر سید عبدالعلی قوام، ناشر دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت خارجه، ۱۳۸۲، ۴۰۰ صفحه

سید حسین نقوی

دانشجوی دکتری علوم سیاسی

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات

تهدید است و هم فرصت است و در این زمینه بین کشورهای جهان تفاوتی وجود ندارد. دوم اینکه موقعیت و عکس العمل کشورها در عصر جهانی شدن به وضعیت آنها در حالات سنتی، مدرن و یا پسا مدرن بستگی دارد و سوم اینکه شاخصه های توسعه سیاسی در عصر جهانی شدن تغییر کرده است و بالاخره اینکه جهانی شدن مفهوم، کارکرد و ساختار «دولت» از نوع وستفالی را دگرگون ساخته است. در فصل دوم، «بحران معنا» در عصر جهانی شدن بررسی شده است. در حالی که در عصر ایدئولوژیک، انحصار معنا در دست دولتها بود، در عصر جهانی شدن که ایدئولوژی زدایی را در پی آورد، رابطه سنتی بین کارآمدی، مشروعیت، استقلال و اقتدار مختل شده و هویت تفکیک کننده بین خودی و غیرخودی کارآیی خود را از دست داده است.

در فصل سوم، رابطه «دولت-شهروندان» در عصر جهانی شدن مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. نتیجه مهمی که از این فصل گرفته می شود، آن است که با تحول در ماهیت، ساختار و کارکرد دولت، عناصر شهروندی نیز دچار تحول شده اند و حقوق شهروندی که محصول دولت -

پدیده جهانی شدن در سالهای اخیر توجه بسیاری از اندیشمندان، نظریه پردازان و مراکز آکادمیک و علمی را به خود جلب کرده و در این عرصه آثار ارزشمندی نیز ارائه شده است. اما موقعیت کشورهای جهان سوم در عصر جهانی شدن کمتر مورد توجه و ارزیابی قرار گرفته است. دکتر قوام در اثر ارزشمند و مستند خود به این موضوع پرداخته است. کتاب مذکور از یک پیشگفتار، ده فصل، سخن آخر و فهرست منابع و مأخذ تشکیل شده است.

فصل اول کتاب به مختصات پدیده «جهانی شدن» پرداخته و چهار نکته را مورد توجه قرار داده است. اول اینکه پدیده جهانی شدن هم

ملتها بود، از مرزهای ملی عبور کرده و در حال یکی شدن با حقوق بشر است. بنابراین دیگر نمی‌توان از شهروند در محدوده مرزها سخن گفت.

فصل چهارم کتاب به همکاری بین‌المللی در عصر جهانی شدن پرداخته است. نویسنده معتقد است همکاری‌های بین‌المللی از دو جهت منطقه‌ای و جهانی در حال افزایش است چرا که در عصر جهانی شدن صدای مردم در حکومتها بیشتر انعکاس یافته و مردم حکومت را به همکاری بیشتر بین‌المللی وا می‌دارند. تحول در مفهوم قدرت و امنیت نیز همکاری بین‌المللی را ضروری ساخته است. از سوی دیگر جهانی شدن اقتصاد بدون همکاری‌های بین‌المللی امکان رشد پیدا نمی‌کند. جهانی شدن سیاست جهانی شدن اقتصاد و رشد چشمگیر وسایل ارتباط جمعی موجب افزایش همکاری‌های بین‌المللی بین شمال-جنوب، جنوب-جنوب و شمال-شمال شده است. در فصل پنجم پیدایش بازیگران غیردولتی و خارج از اراده و محدوده مرزهای دولت ملی یعنی NGOها مورد بررسی قرار گرفته است. بررسی پیدایش نهادهای مدنی و مرزی و خارج از گفتمان سیاسی مدرنیته در کلیه مناطق جهان و نشان دادن این موضوع که تقریباً در کلیه کشورها و مناطق جهان NGOها فعال شده‌اند و ارتباطی جهانی با یکدیگر پیدا کرده‌اند از محورهای ارزشمند این فصل است. در این فصل نتیجه‌گیری شده است که تفاوت اصلی NGOها در جوامع شمال با جوامع جنوب در میزان اثرگذاری محلی و بین‌المللی آنها است.

در فصل ششم، نویسنده به موضوع «امنیت و جهانی شدن» پرداخته و با تبارشناسی «امنیت» در عصر مدرنیته به عواملی اشاره کرده که مفهوم امنیت و تهدید را دگرگون ساخته است. ایدز، تروریسم، بیکاری، تباهی مالکیت و رفاه، تهدیداتی هستند که در گفتمان امنیت در عصر مدرنیته قابل طرح نبوده و در سطح و مرزهای ملی نیز قابل حل و فصل نمی‌باشند. بنابراین چون ماهیت تهدید در عصر جهانی شدن تغییر یافته، ماهیت امنیت نیز تغییر کرده است. نویسنده این نکته را متذکر می‌شود که موضوع امنیت در جهان سوم متفاوت با امنیت در غرب است. امنیت در جهان سوم بعد داخلی دارد و یک پدیده سیاسی محسوب می‌شود. نیمه تمام ماندن پروژه دولت-ملت‌سازی، اقتدارگرایی و قومیت‌گرایی از جمله مؤلفه‌های مؤثر بر تعریف

امنیت در این جوامع است. است. چرا که هم محتوای آن ضد جهانی گردیده و هم اینکه موجب بی‌ثباتی‌هایی در اواخر قرن بیستم شده است. بنابراین ما در حال ورود به دوره فرانسوی‌نالیسم هستیم و این پرسش مطرح است که آیا می‌توان مدلهای بدیلی برای ناسیونالیسم در عصر جهانی شدن ارائه کرد؟ نویسنده در این بخش یکی از مدلهای بدیل ناسیونالیسم را جهان محلی (Glocalisation) معرفی کرده است؛ که این مدل جهان محلی نشان می‌دهد در اروپا گرایشهای محلی در درون جهانی شدن همزیستی یافته است اما در جهان سوم به علت ناسیونالیسم نارس، ضعف اقتصادی و ضعف پروسه دولت-ملت‌سازی، ناسیونالیسم موجب واگرایی و تنشهای منطقه‌ای شده و جهانی شدن برای ناسیونالیسم در این کشورها هم فرصت است و هم تهدید.

سرنوشت دولتهای اقتدارگرا در عصر جهانی شدن چه خواهد شد؟ آیا دموکراسی و لیبرالیسم توانسته بر دنیا پیروز شود و به حیات دولتهای اقتدارگرا پایان دهد؟ نویسنده در فصل نهم بیان کرده که با توجه به گونه‌شناسی حکومت‌های اقتدارگرا یعنی رژیم‌های اقتدارگرای

«توسعه در عصر جهانی شدن» موضوع مورد بحث فصل هفتم کتاب است. هدف اصلی این فصل تبیین دقیق تغییر و تحول در اندیشه و ایده توسعه و ترقی هم در حوزه نظریه پردازی و هم در جهان عملی است. نویسنده معتقد است «گفتمان توسعه» در عصر مدرنیته مبتنی بر دو انگاری غریبها از خود و دیگران بوده و به همین دلیل چارچوب توسعه و عقب‌ماندگی، جامعه سنتی و مدرن، قدرت و دانش و امثالهم شکل گرفته است. نه تنها نظریه مطرح در مکتب نوسازی ملهم از این مبناست بلکه مکاتب وابستگی و نظام جهانی هم با داشتن خصلت انتقادی خود پا از فرا روایت‌های مدرنیته فراتر نگذاشته‌اند. در حالی که جهانی شدن شاخصه‌ها مفهوم توسعه را دگرگون ساخته است.

ناسیونالیسم به عنوان یکی از عناصر اصلی دوره مدرنیته در عصر جهانی شدن چه سرنوشتی پیدا می‌کند؟ به این سؤال در فصل هشتم پاسخ داده شده است. ناسیونالیسم به عنوان مهمترین عنصر معنا بخش و هویت ساز قرون نوزده و بیست، اکنون دچار بحران معنا شده

سنتی، توتالیتری و جهان سومی، نمی‌توان همه آنها را در یک طیف قرار داد و عکس‌العمل آنها را در مقابل جهانی شدن بررسی کرد. اما اگر جوهره قدرت مورد توجه قرار گیرد، در خواهیم یافت که جابجایی در سخت افزارهای قدرت در جهان سوم بیانگر افول قدرت رژیم‌های اقتدارگرا نیست. ایدئولوژی‌زدایی، خودآگاهی سیاسی هویت‌های جمعی جدید، نفوذپذیری مرزها و در نتیجه پیدایش بحران قدرت و مشروعیت و بالاخره تغییر نقش اپوزیسیون در عصر جهانی شدن از جمله عوامل مؤثر بر تحول در رژیم‌های اقتدارگرا هستند.

فصل پایانی کتاب به تأثیر جهانی شدن بر گفتمان جهان اسلام اختصاص یافته است. آیا جهان اسلام در عصر جهانی شدن به هویت جدیدی دست می‌یابد؟ و در گفتمان جهانی شدن جایگاهی برای خود دست و پا می‌کند؟ نویسنده با تبارشناسی گفتارهای جهان اسلام از قرن پانزدهم به بعد و بررسی گفتمان‌های اصلاح طلبی، پژوهشگرانه، پیوندی و بالاخره بنیادگرایانه نتیجه می‌گیرد که نگاه جهان اسلام به جهانی شدن از دریاچه غرب است و آن را غربی شدن می‌پندارد و لذا بنیادگرایی اسلامی عکس‌العمل مسلمانان در مقابل جهانی شدن است. با توجه به ماهیت و مؤلفه‌های بنیادگرایی اسلامی و پویایی مؤلفه‌های جهانی شدن، باید اذعان داشت که این نوع گفتمان در جهان اسلام امید بخش نیست و مشکلات جهان اسلام بیشتر خواهد شد. و بالاخره کتاب با سخن آخر به پایان می‌رسد، در سخن آخر چند نکته جمع‌بندی شده است:

۱. ما باید جهانی شدن را به عنوان یک روند بدون مرکز و کنترل بشناسیم و امکانات و توانایی‌های خود را در جهت بهره‌گیری از فرصت‌های آن به کار گیریم.
۲. شناخت درست واقعیت‌ها در سایه پذیرش تحولات عمیق مفاهیم دیپلماسی، منافع، امنیت، توسعه، مشارکت و وابستگی است.
۳. ما نباید از ورود به صحنه جهانی شدن هراسی داشته باشیم. عدم ورود به چنین صحنه‌ای منجر به حاشیه‌نشینی ما خواهد شد.
۴. ایدئولوژی‌زدایی از اقتصاد اقدام مهمی در جهت ورود به عرصه جهانی شدن است.

سیاست و حکومت در ایالات متحده

مؤلف دکتر محمد امجد، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، ۱۳۸۳، ۲۶۲ صفحه.

ابوذر گوهری مقدم

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات

۵. با دولت بورکراتیک حجیم دارای قواعد

دست و پاگیر امکان ورود به عرصه جهانی شدن بسیار کم است پس باید دولت را کوچک کنیم.

علی رغم قدرت و نفوذ گسترده ایالات متحده در صحنه نظام بین‌الملل و تاثیر گذاری این کشور بر سیاست‌های جهانی و منطقه‌ای دولتهای دیگر، هنوز به درستی ماهیت سیاست و حکومت این کشور تبیین و بررسی نگردیده است. این مساله در مورد کشور ایران که آمریکا را رقیبی استراتژیک در نظر می‌گیرد حائز اهمیت می‌باشد. متاسفانه در کشور به دلیل عدم شناخت فرایندهای سیاست گذاری در ایالات متحده تصور درستی از سیاستهای این کشور وجود ندارد. از آنجاییکه سیاست خارجی کشورها دنباله سیاستهای داخلی آنهاست لذا شناخت دقیق سیاست خارجی آمریکا مستلزم شناخت سنجیده و مناسب از سیستم حکومتی این قدرت می‌باشد. متاسفانه در کشور

ماجای چنین مطالعات گسترده‌ای در مورد سیاست و حکومت ایالات متحده خالی بوده است. از این رو کتاب *سیاست در آمریکا* سعی دارد با ارائه شناختی مناسب از سیستم حکومتی آمریکا این خلا را پر نماید.

معمولاً به دلیل پیچیدگی سیاست در ایالات متحده، سوء برداشتها و سوء تعبیرهایی از آن صورت می‌گیرد. نظام حکومتی فدرال این کشور، نوع رابطه قوای سه‌گانه، تداخل مسئولیت‌های قوا، نوع خاص نظام کنترل و موازنه و مسائلی از این دست سبب شده است درک فرایند سیاست‌گذاری در این کشور برای خارجی‌ان دشوار باشد. برای حل چنین مسأله‌ای مولف سعی دارد تصویری روشن از تاریخ، فدرالیسم، قانون اساسی، شکل‌گیری و عملکرد سه قوه مقننه، مجریه، قضاییه و نیز ساختارهای جامعه مدنی (گروه‌های همسود و احزاب) ارائه نماید. کتاب *سیاست و حکومت در ایالات متحده* مشتمل بر ۹ فصل و یک نتیجه‌گیری است.

فصل اول کتاب تحت عنوان قانون اساسی ایالات متحده به بررسی سیر تطور و تدوین قانون اساسی آمریکا می‌پردازد. در این فصل به مقتضای بحث اشاراتی به تاریخ تشکیل اتحادیه و سیر تاریخی و نحوه تشکیل و تأسیس قانون اساسی شده است. در این راستا به نظریات موافقین و مخالفین و اظهارنظرات افراد تاثیرگذار در تدوین این قانون اشاره شده است. مهم‌ترین این مباحث مربوط به اختلاف نظر فدرالیستها و ضد فدرالیستهاست که به خوبی در این بخش تبیین گردیده است از سوی دیگر به دلایل و مشکلات پیش روی تدوین قانون اساسی در آن مقطع از تاریخ ایالات متحده اشاره شده است. در انتهای این فصل اشاراتی به متمم‌های قانون اساسی آمریکا شده است. قانون اساسی ایالات متحده از آنجاییکه در شرایط قرن ۱۸ میلادی نگاشته شده بود، در مراحل تطور و تکمیل اتحادیه، نیازمند تغییراتی بود از این رو طی مکانیسم‌هایی خاص متمم‌هایی به آن افزوده شد که سبب حفظ و پویایی آن قانون و پاسخگویی به نیازهای جدید گردد. در این فصل به اصلاحات و متمم‌های ۲۷ گانه قانون اساسی اشاره شده است. نکته‌ای که در این رابطه باید گفت آن است که جای داشت که در این

- رابطه توضیحات بیشتری داده می‌شد و تنها به ذکر فهرست‌وار این اصلاحیه‌ها اکتفا نمی‌گردید. و تجارت خارجی
- در صورتی که علل و پیامدهای هر کدام از این اصلاحیه‌ها از نظر تاریخی با توضیحات تفصیلی اشاره می‌شد بر غنای کار افزوده می‌گردید.
- فصل دوم با عنوان فدرالیسم در ایالات متحده، نظام فدرالیسم را بر اساس نظریه همگرایی توضیح می‌دهد. مولف معتقد است می‌توان فدرالیسم را بر اساس آرای افرادی نظیر دیوید میتزانی و ارنست هاس تبیین نمود. وی با اشاره به این مطلب که فدرالیسم عالی‌ترین شکل همگرایی می‌باشد با استناد به قانون اساسی ایالات متحده اختیاراتی که قانون در اختیار دولت‌های فدرال و ایالتی قرار داده، برمی‌شمرد: بخش هشتم اصل یکم قانون اساسی ایالات متحده به کنگره آن کشور (یعنی به دولت فدرال) اجازه انجام کارهای زیر را می‌دهد:
۱. وضع مالیات
 ۲. وام گرفتن و ضرب سکه
 ۳. ایجاد یک سیستم قضایی
 ۴. قانونگذاری و اجرای قوانین
۵. نظارت بر روابط بازرگانی بین ایالات و تجارت خارجی
۶. ایجاد یک سیستم دستی
۷. ایجاد ارتش و نیروی دریایی
۸. سیاست‌گذاری خارجی
۹. حفاظت از مرزها
۱۰. برقراری سیستم اوزان و مقادیر
۱۱. ایجاد نهادهای تأمین اجتماعی
۱۲. ایجاد یک سیستم بانکی
۱۳. ثبت شرکتها
۱۴. تخصیص بخشی از زمینهای کشور برای مصارف عمومی.
- از آنجا که ایالات متحده دارای حکومت فدرالی است، یعنی اداره امور کشور بین دولت فدرال و ایالات تقسیم شده، ایالات نیز دارای اختیارات ویژه‌ای هستند. از جمله این اختیارات، موارد زیر قابل ذکر است:
۱. برگزاری انتخابات
 ۲. تنظیم امور بازرگانی درون ایالتی
 ۳. سازمان دادن حکومتهای محلی
 ۴. تدوین و اصلاح قانون اساسی ایالتی

۵. ایجاد دادگاههای محلی و ایالتی عمومی در سیاست‌گذاری در ایالات متحده می‌پردازد. مولف در ادامه عواملی نظیر رسانه‌ها، ایدئولوژی، نژاد، مذهب، جنسیت، سن و نسل و طبقه اجتماعی را در شکل دهی افکار عمومی موثر می‌داند و سعی دارد نقش هر یک را در نحوه سیاست‌گذاری و تصمیم‌سازی در آمریکا مورد بررسی قرار دهد.
۶. ایجاد نهادهای آموزشی و صدور مجوز برای امور مختلفی مانند گواهینامه رانندگی، مجوز کسب و غیره.
- در این فصل سیر تکامل اتحادیه از ۱۳ مستعمره نشین اولیه بیان گردیده است. مولف فدرالیسم را عامل موثر جهت تقسیم کار بین دولت مرکزی و ایالات می‌داند که از طریق آن نوع خاص حکومتی در این کشور به وجود آمده است. در ادامه کتاب با توجه به پویایی فدرالیسم در آمریکا، ادوار مختلف نظام فدرال در این کشور مورد بررسی قرار گرفته است: ۱. فدرالیسم دو گانه ۲. فدرالیسم مشارکتی ۳. فدرالیسم خلاق ۴. فدرالیسم جدید. نویسنده که در فصل سوم به بررسی افکار عمومی در ایالات متحده می‌پردازد، سعی دارد با ارائه تعریفی از افکار عمومی بر اساس نظر متفکران برجسته آن را با ایدئولوژی مقایسه کند. در این راستا ایدئولوژی امری است که ریشه در باورهای افراد دارد. در حالی که افکار عمومی می‌تواند به راحتی تغییر یابد. این فصل با اشاره به سوابق تاریخی متعدد، به اهمیت نقش افکار عمومی در سیاست‌گذاری در ایالات متحده می‌پردازد. مولف در ادامه عواملی نظیر رسانه‌ها، ایدئولوژی، نژاد، مذهب، جنسیت، سن و نسل و طبقه اجتماعی را در شکل دهی افکار عمومی موثر می‌داند و سعی دارد نقش هر یک را در نحوه سیاست‌گذاری و تصمیم‌سازی در آمریکا مورد بررسی قرار دهد.
- فصل چهارم با عنوان گروه‌های همسود به نقش گروه‌های فشار در ایالات متحده اختصاص دارد. در ابتدای این فصل نویسنده بین گروه‌های همسود و احزاب سیاسی تمایز قائل می‌شود: «برخی فکر می‌کنند که گروه‌های همسود همان احزاب سیاسی هستند اما این ادراک غلط است، زیرا گروه‌های همسود از بین خود کاندیدایی را برای شرکت در انتخابات معرفی نمی‌کنند. هر چند در تعریف گروه‌های همسود باید گفت که تعدادی انسان که در جهت برآوردن هدف خاصی دور هم جمع شوند و در جهت برآورده شدن آن هدف سعی کنند بر سیاست‌گذاران تأثیر گذارند، یک گروه همسود را تشکیل می‌دهند.» در حالی که گروه‌های فشار افرادی هستند که با هدف خاصی

دور هم جمع شده‌اند و سعی در تامین آن هدف و تاثیرگذاری بر سیاست‌گذاران را دارند، احزاب سیاسی در پی کسب قدرت هستند. البته نباید از نقش این گروهها در انتخابات نیز غافل شد چنانکه به ارتباط این گروهها با انتخابات نیز اشاره شده است. در این فصل به اختصار نیز به انواع مختلف گروههای فشار اشاراتی شده است که جای آن بود که به انواع و مهمترین این گروهها در جامعه آمریکا و مواردی از فعالیت‌های آنها که در روند سیاست‌گذاری باعث تغییر شده‌اند نیز پرداخته می‌شد تا بحث عینیت بیشتری می‌یافت.

فصل پنجم کتاب با عنوان احزاب سیاسی در آمریکا به سیر تشکیل و تحول احزاب سیاسی در این کشور می‌پردازد. در این قسمت نظریات پدران بنیانگذار آمریکا در قالب موافقت‌ها و مخالفتها با تشکیل احزاب سیاسی آورده شده و با ارائه شواهدی متعدد نحوه شکل‌گیری دو حزب عمده بررسی گردیده است. در ادامه مساله گرایشات ایدئولوژیک دو حزب سیاسی مورد مطالعه قرار گرفته است. البته نویسنده با اشاره به غیر سیاسی بودن مردم آمریکا می‌نویسد: «پرهیز مردم آمریکا از مسائل ایدئولوژیک سبب شده است شاهد ظهور احزاب قدرتمند سوسیالیست، کمونیست و فاشیستی در آمریکا نباشیم.» نویسنده تلاش دارد با بررسی آماری موارد متعددی از انتخابات آمریکا نقش هر کدام از تفکرات محافظه‌کاری و لیبرالیسم و جریان‌ات چپ و مذهبی را در آمریکا نشان دهد. وی معتقد است با توجه به شرایط خاص وجود انتخابات مقدماتی و نزدیکی برنامه‌های دو حزب می‌توان صحبت از زوال احزاب سیاسی در ایالات متحده نمود. در این فصل جای بررسی ساختار احزاب، سلسله مراتب قدرت، تامین مالی احزاب خالی است.

فصل ششم این کتاب اختصاص به بررسی فرایند انتخابات در ایالات متحده دارد. نویسنده در مقدمه این فصل میزان مشارکت مردم در انتخابات را اندک می‌داند و دلیل آن را بی‌اعتمادی مردم به نخبگان حاکم می‌داند و برای این فرضیه دلایل متعددی اقامه می‌کند. در ادامه به سیر تاریخی نحوه شکل‌گیری نظام انتخاباتی پرداخته و با توجه به وسعت جغرافیایی آمریکا وجود چند نوع انتخابات از جمله انتخابات مقدماتی باز،

انتخابات مقدماتی بسته و انتخابات مقدماتی ایالتی مورد شناسایی قرار می‌گیرد. در ادامه مقوله کنوانسیون‌های حزبی برای تعیین نامزد نهایی و نیز برنامه‌ریزی جهت پیروزی در انتخابات با توجه به مثالهای متعدد تبیین می‌شود. در پایان نویسنده بیان می‌دارد: «عوامل مختلفی در تصمیم‌گیری رأی‌دهندگان دخیل است که از آن جمله می‌توان به مسأله وابستگی‌های حزبی، گروهی، قومی و مذهبی، مسأله اقتصاد و جهت‌گیری‌نامزدهای انتخاباتی در رابطه با مسائل عمده روز و سیاست خارجی اشاره کرد.»

فصل هفتم اختصاص به بررسی عملکرد قوه مجریه در آمریکا دارد. با توجه به اختیارات متعددی که قانون اساسی در اختیار رئیس‌جمهور گذارده است طبیعی است که این منبع عظیم قدرت اهرم‌های متعددی برای تاثیرگذاری بر سیاست‌های این کشور در اختیار دارد. مولف می‌نویسد: «رئیس‌جمهور ایالات متحده قدرتمندترین رهبر سیاسی جهان است. تصمیمات او نه تنها بر زندگی ساکنان ایالات متحده، بلکه بر زندگی میلیون‌ها انسان در سرتاسر جهان، تأثیر

می‌گذارد. بنیان‌گذاران ایالات متحده با آمیختن قدرت رئیس‌حکومت و رهبرملت، می‌خواستند نوعی حکومت ایجاد کنند که در آن رئیس‌قوه مجریه ضمن همکاری باقوه مقننه بتواند در لحظات حساس یک تنه تصمیمات جدی را بگیرد. این امر بدان علت بود که رؤسای جمهور به طور تئوریک می‌بایستی نیاز به حمایت مردم نداشته‌باشند و بدون توجه به افکار عمومی که ممکن است هر لحظه تغییر پیدا کند، تصمیم بگیرند. اما در عمل رؤسای جمهور مجبور شده‌اند که تصمیمات عمده خود را با توجه به افکار عمومی بگیرند و به نهادهایی که افکار عمومی را می‌سازند (مثلاً رسانه‌های عمومی) توجه ویژه‌ای داشته باشند. با وجود قدرت فراوانی که قانون اساسی ایالات متحده در اختیار رئیس‌جمهور آن کشور قرار داده، قدرت رئیس‌قوه مجریه ضمن ۲۲۰ سال گذشته رو به افزایش بوده است. هدف این فصل بررسی قدرت و عملکرد قوه مجریه امریکاست.» در ابتدای فصل شرایط انتخاب شدن فرد برای مقام ریاست‌جمهوری بر اساس قانون اساسی بیان شده است و در ادامه منابع قدرت وی و حق استفاده

- از تو مورد بررسی قرار گرفته است. از سوی دیگر
به نقش‌های متعددی که رئیس جمهور بر عهده دارد
از جمله: رئیس ملت، فرماندهی کل قوا، رئیس
دیپلماسی کشور، رئیس حزب حاکم، رئیس قوه
مجریه اشاره شده است. همچنین به دستگاه‌های
اداری و اجرایی تحت نظر وی پرداخته شده است
که مهمترین این نهادها عبارتند از:
- ۱- دفتر کاخ سفید The White House
Office
۲- دفتر مدیریت و بودجه The Office
of Management and Budget
۳- شورای مشاوران اقتصادی The
Council Of Economic Advisers
۴- شورای امنیت ملی The National
Security Council
۵- سازمان ملی کنترل مواد مخدر The
Office of National Drug Council
۶- دفتر سیاست‌گذاری در زمینه علم
و تکنولوژی
The Office of Science and
Technology Policy
- ۷- دفتر نمایندگیهای تجاری ایالات
متحده
The Office of the United States
Trade Representatives
۸- دفتر بانوی اول آمریکا The Office
of the First Lady
در انتهای فصل نیز به جایگاه حقوقی
معاون رئیس جمهور پرداخته شده است.
- فصل هشتم به نهاد قانونگذاری در
ایالات متحده می‌پردازد. کنگره ایالات متحده
از ۲ مجلس نمایندگان و سنا تشکیل شده
است. دو مجلسی بودن کنگره به چند علت
صورت گرفته: نخست، در جریان شکل گرفتن
نهادهای حکومتی در آمریکا، مستعمره‌نشینان
سعی کردند که از تجربه موفق انگلستان برای
توسعه مردم‌سالاری نسخه‌برداری کنند. به همین
جهت همه ایالات به جز جورجیا و پنسیلوانیا دارای
دو مجلس بودند. مجلس بول یا زیرین معادل
مجلس عوام انگلستان بود و اعضای آن از طرف
مردم انتخاب می‌شدند. مجلس بالا یا زیرین معادل
مجلس لردان بود، و از طرف فرماندار تعیین می‌شد.

قانون اساسی ۱۷۸۹ نیز با توجه به تجربه انگلیس و تجربه ناموفق کنفدراسیون که متکی به یک مجلس بود، کنگره‌ای دو مجلسی را پیش‌بینی کرد. دوم، بنیان‌گذاران ایالات متحده برای پیروز شدن بر اختلافات بین ایالات پیشنهاد کردند که قدرت سیاسی بین ایالات به نحوی تقسیم شود که ایالات کوچک و بزرگ هر دو به نحوی احساس کنند که منافعشان حفظ می‌شود. برای عملی کردن این اندیشه بنا شد ایالات کوچک در یک مجلس (سنا) عداد مساوی کرسی با ایالات بزرگ داشته باشند. از طرف دیگر ایالات بزرگ با توجه به آنکه جمعیتشان بیشتر بود، می‌توانستند تعداد بیشتری نماینده در مجلس دیگر داشته باشند. سوم، اندیشه کنترل و موازنه بود که بر اساس آن بنا شد نهادهای مختلف حکومت یکدیگر را کنترل کنند. دو کنگره نیز مجلس نمایندگان و سنا یکدیگر را کنترل می‌کنند و از تمرکز قدرت در دست یک مجلس جلوگیری می‌شود.

در ادامه از چگونگی و شیوه تخصیص کرسی‌های نمایندگان به ایالات سخن به میان آمده است. مقوله مهم ساختار اجتماعی و طبقاتی نمایندگان کنگره نیز مورد توجه قرار گرفته و در آن عواملی نظیر ساختار طبقاتی، تحصیلات، نژاد و جنسیت مورد بررسی واقع شده است. قانون اساسی آمریکا در زمانی نوشته شد که اعتمادی به هیئت مجریه وجود نداشت و در نتیجه به کنگره اختیارات فراوانی داد که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

ضرب سکه و چاپ اسکناس، وام گرفتن، وضع مالیات، تنظیم مقررات در زمینه تجارت بین ایالات و بین‌الملل، تأسیس ادارات پست و دادگاههای فدرال، تأسیس ارتش و نیروی دریایی، اعلان جنگ، پیشنهاد اضافه کردن متمم‌های لازم به قانون اساسی، و پذیرفتن ایالات جدید. البته بعضی اختیارات فقط مختص یکی از دو مجلس است که در زیر به آن اشاره می‌شود: مجلس نمایندگان به تنهایی پیشنهاد حق وضع مالیات و اعلام جرم علیه رئیس‌جمهور را دارد. از طرف دیگر در صورت اعلام جرم علیه رئیس‌جمهور، سنا به‌عنوان دادگاه عمل می‌کند. تأیید انتصابات مهم مانند سفراء، قضات فدرال و سرپرستی نهادهای امنیتی (برای مثال اف بی آی و سیا) از اختیارات

- سناست. بدین ترتیب دیوان عالی کشور ایالات متحده
- فصل پایانی کتاب به بررسی نقش دیوان عالی ایالات متحده می‌پردازد. دیوان عالی ایالات متحده عالیترین مرجع قضایی آن کشور و داور نهایی حل اختلافات حقوقی و سیاسی است.^۹
- قاضی دیوان عالی ایالات متحده برای مدت عمر از طرف رئیس‌جمهور آن کشور به عضویت در این نهاد حقوقی منصوب می‌شوند. دیوان عالی کشور ایالات متحده خود را تفسیرکننده قانون اساسی آن کشور می‌داند. به همین جهت می‌تواند هر قانونی را که از تصویب کنگره گذشته و به امضای رئیس‌جمهور رسیده باشد و یا توسط مجالس ایالتی، شهرداریها، فرمانداریها (و هر نهادی که دارای حق قانون‌گذاری باشد) گذشته باشد، بی‌اعتبار و کان لم یکن قلمداد کند.
- مسائل عمده مربوط به قانون‌گذاری عمومی مثلاً در موارد بسیار حساس مانند حقوق سیاه‌پوستان، نقش پلیس در جامعه، به رسمیت شناختن حق سقط جنین برای زنان، مسأله حدود آزادی بیان، رابطه دولت و مذهب، و اعمال مجازات قانونی به تدریج جزو حیطه عمل دیوان عالی درآمده است.
- به نهاد عمده سیاست‌گذاری در ایالات متحده تبدیل شده و در خیلی از موارد حیطه اختیارات آن از اختیارات رئیس‌جمهور و کنگره نیز بیشتر شده است. در این بخش ترکیب قضاوت و نحوه انتخاب و حوزه اختیارات آنها، رابطه تصمیمات دیوان با قانون اساسی، نحوه تفسیر قوانین و... براساس قانون اساسی بررسی شده است.
- در نتیجه‌گیری نویسنده، به جمع‌بندی مباحث مطرح شده پرداخته و مولفه‌های زیر را برای نظام سیاسی آمریکا برمی‌شمرد:
۱. نظام فدرال این کشور که درجه استقلال بالایی برای ایالات قائل شده، پویایی خاصی به آن بخشیده است.
 ۲. نظام ایالتی این کشور آن را از سایرین کاملاً متمایز می‌کند.
 ۳. ساختار خاص کنگره ویژگی منحصر به فردی به آن می‌دهد.
 ۴. قوه قضاییه فدرال تفاوت‌های عمده‌ای با دیگر کشورها دارد.
 ۵. انتخاب رئیس‌جمهور در آمریکا هنوز

به روش دو قرن پیش صورت می‌گیرد. که این امر رنگ کهنگی به اثر می‌دهد.

۶. ساختار احزاب سیاسی در ایالات متحده هم نتیجه ساختار فدرال آن کشور و نظام هیئت‌های انتخاباتی و هم تثبیت کننده این دو است.

در یک ارزیابی کلی از کتاب *سیاست و حکومت در ایالات متحده آمریکا* می‌توان گفت: این کتاب در عین جامعیت، مختصر و مفید می‌باشد که البته به نظر می‌رسد در مواردی این اختصار به آن لطمه زده است. در حالی که در بیشتر موارد می‌شد با ارائه نمونه‌های بیشتر تاریخی بر غنای کار افزود و یا با بسط موارد ذکر شده کمک بیشتری به خواننده ارائه کرد، که متأسفانه چنین کاری صورت نگرفته است. به عنوان مثال می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد: عدم اشاره کامل به دستگاه‌های اجرایی تحت نظر رئیس جمهور، اشاره گذرا به عملکرد روسای جمهور آمریکا، اشاره مختصر به اصلاحیه‌های قانون اساسی آمریکا، اشاره موجز به ساختار احزاب و... از سوی دیگر اکثر مثال‌های ارائه شده مربوط به دوره کلیتون و قبل از آن می‌باشد و نمونه‌های ارائه شده از دوره جرج دبلیو بوش بسیار اندک است.

از سوی دیگر جای فصلی مستقل که در آن به بررسی نحوه تعامل هر یک از اجزای سیستم سیاسی آمریکا که در فصول مجزا به آن اشاره شده خالی است، بررسی نوع و نحوه سیاست‌گذاری در آمریکا که برابندی از تعاملات کنگره، ریاست جمهوری، قوه قضاییه است، شایسته بحثی مفصل می‌باشد. در مجموع این کتاب در نوع خود کم نظیر بوده و سعی دارد با استفاده از منابع دست اول و با اشاره به موارد تاریخی درک صحیحی از ماهیت سیاست و حکومت در ایالات متحده ارائه دهد. کتاب فوق ویژگی انتزاعی بودن را به نحوی که خواننده را سرگردان نماید نداشته و به خوبی و روانی از عهده رسالت خود برآمده است و آن را تبدیل به اثری مفید برای درس سیاست و حکومت در آمریکا نموده است.